



کلاف

ضمیمه نوجوان

شماره ۶۶ ■ ۲۱ مرداد ۱۴۰۰

نوجوان  
کلاف



مریم امام



با تشکر از  
خانه کریمی

درباره حال و احوال

# رخصت بده که خیار

اول سال است، با وجود این خبری از سفره هفت سین و عمونوروز و عیددیدنی نیست، البته همه لباس نو می پوشند ولی لباس های مشکی نو که چند ماه است در کمد لباس دست نخورده مانده. شهر هم رنگ و بوییش عوض می شود. تار و پود وجود همه عاشقان ابا عبا... در هم گره می خورد و یکپارچه می شوند. واژه های

## این رستخیز عام...

به محرم که نزدیک می شویم، هرکس به شیوه خودش آماده می شود. جوان ترها برای ایستگاه های صلواتی سماور قرض می کنند و برنامه می چینند که یک شب شربت بدهند، شب دیگر چای بدهند و... یک نفر هم مسوول پرکردن فلش مداحی ها و روضه ها می شود. بزرگ ترها دیگ های بزرگ مسی و آلومینیومی را از ته انباری بیرون می کشند و مواد لازم برای پختن نذری هایشان را با یک قیمت معقول از بقالی سر کوچه شان تهیه می کنند،



خوبی اش این است که همه اسم محرم که می آید بیشتر با آدم راه می آیند. مادرها لباس مشکی بچه های بزرگ ترشان را اتو می کشند و اسباب سرگرم کردن بچه های کوچک ترشان را داخل کیفشان جاساز می کنند. حرف از لباس شد. لباس ها چیزهای زیادی برای گفتن دارند. مخصوصا وقتی می بینی اکثر آدم هایی که توی خیابان از کنار ترد می شوند، مشکی پوش اند. مغازه ها هم لباس می پوشند. و حتی ماشین ها. آن ماشین های قدیمی رنگ و رو رفته ای که داده اند روی شیشه عقبشان یک یا حسین تحریری بزرگ بچسبانند. خیابان ها لباس می پوشند. خانه ها لباس می پوشند. همه، یک دست، غصه راتن می کنند. آدم هایی که لباس عزا می پوشند و دیوارهایی که کتیبه های محتشم نشان را به دوش می کشند. چه فرقی می کند؟ نزدیک محرم که می رسم، هرکس به شیوه خودش آماده می شود.

## روضه مجسم

هرکدام از ما دست کم یک بار در زندگی مان روضه مجسم بوده ایم؛ همان وقتی که در بغل، می بردن مان هیأت و بین سینه زن ها دست به دست می شدیم، آن وقتی که وسط سخنرانی های حاج آقا، بلند می زدیم زیر گریه و مجلس شور و حالی می گرفت، همه می گفتند برساندیش دست مادرش، بچه فقط در آغوش مادر آرام می گیرد، یک نفر شکلات می رساند، دیگری دستمال پارچه ای می داد دستمان که بازی کنیم و سرگرم شویم.

کس دیگری می گفت شاید بچه گرسنه است، تشنه است. دست کم یک بار تا به حال مادرمان وسط روضه روز هفتم محرم و چراغ های خاموش، خیره شده به ما و بدجوری زده زیر گریه، در کالسه که می بردن مان

خیابان های سیاه پوش، چند نفری قربان صدقه لباس مشکی و سربند یا علی اصغرمان رفته اند. یک خدا حفظش کند سوزناک گفته اند و رد شده اند. هرکدام از ما دست کم یک بار در زندگی مان روضه مجسم بوده ایم؛ آن وقتی که مردم با دیدنمان ته دلشان لرزیده و یاد علی اصغر حسین علیه السلام افتاده اند. دختر اگر باشیم، حوالی سه سالگی، شاید آنجا که خودمان را پیش پدرمان لوس کردیم، دست هایمان را دور گردنش حلقه کردیم و بابایی گفتیم، به زبان بی زبانی روضه خوانده ایم، و حواسمان نبوده روز سوم محرم است. ما بچگی هایمان را توی هیأت زندگی کرده ایم.



## یک متر نزدیک تر!

یک تعداد دل سوخته کنار هم جمع می شوند. همگی به نیابت از صاحب اصلی مجلس، هم میزبانند، و هم مهمان. حالا دیگر پاک کردن آن همه اشک، از پشت ماسک های پنج لایه راحت تر شده. پذیرایی ها ساده تر است؛ همان طور که صاحب مجلس می پسندد. خود من همین پارسال یک خوشه انگور در هیأت نصیم شد که هنوز شکل و طعمش در ذهنم مانده. آدم های غریبه ای که حالا مثل یک خانواده برای عزیزان شان عزاداری می کنند، بعد از هیأت از غصه های مشترکشان حرف می زنند. از جاماندن اربعین. از ندیدن آن ضریح شش گوشه بعد از این همه سال. از هیأت های پرویمانی که قبلا نصیب شان می شده. فکر می کنم آن فاصله های یک متری که کلیشه این روزهاست، قلب ها را حداقل یک متر به هم نزدیک تر کرده است. کسی چه می داند، شاید یک روز دلمان برای همین هیأت های کرونازده هم لک بزند. آن شوری که فقط مانده اش در هیأت ها پیدا می شود. همان جایی که روضه خوان خودش را نمی تواند نگه دارد و پشت بلندگو می زند زیر گریه. از بین نرفته، فقط خالص تر شده و آن قلبی این شور و حال را می چشد که خودش هم رقیق و لطیف شده باشد؛ محرم که شروع شد در هوای روضه خودش را حل کند، مثل قند توی لیوان پر از چای.

